



ارزشمند مجموعه موزه آستانه شاه نعمت... ولی، منبر سنگی قلعه سنگ سیرجان مربوط به سال ۷۸۹ هجری قمری و سنگ محراب خواجه اتابک متعلق به سده ششم هجری قمری از دیگر آثار ارزنده هنری است که طی روزهای گذشته به جمع بهترین میراث ملی ایرانیان پیوسته‌اند. /جام‌جم‌دیلی

۲ پیکرک انسانی تپه‌های باستانی جیرفت ثبت‌ملی شدند

دوپیکرک‌گلی انسانی دوره‌نوسنگی حاصل از کاوش‌های باستان‌شناسی جیرفت سال ۱۳۹۴ در فهرست آثار ملی کشور قرار گرفت. این دو اثر درون یک فضای آتینی(معبد) بوده و به دوره‌نوسنگی و هزاره هفتم تا هشتم پیش از میلاد تعلق دارند. این خبر را از قول فریدون فعالی، مدیر اداره میراث فرهنگی استان کرمان

گفت‌وگو با محمد مهدی کرمی چمه که روزگاری یک خلافکار درجه یک بود

و حالا در لباس روحانیت مشغول کارآفرینی برای رفقای سابقه‌دارش است

ماجرای یک تحول پر برکت



مینا مولایی

ایران

هیاهوی صدای بلند و درهم‌وبرهم بوقلمون‌ها از روزگاری می‌شنویم که بر او گذشته؛ روزگاری که باعث‌شده حاج‌محمد مهدی حالا یک کارآفرین موفق باشد؛ کارآفرینی که کسب‌وکارش را با کمک دوستان و هم‌محلّی‌های دوران جوانی‌اش راه‌انداخته؛ همان بچه‌های خلافکار، شر و سابقه‌دار منطقه چهار کرمانشاه و جعفرآبادش.

روزگاری که در کوچه‌ها به خلاف گذشت

و این موضوع در درگیری‌ها برگ برنده من بود.»

این رویه برای محمد مهدی آن روزها تا دوران نوجوانی ادامه داشت؛ «دیگر خانواده‌ام هم متوجه شده بودند که من آن مسیری را که آنها می‌خواهند نمی‌روم، یادم است که پدرم ساعت‌ها گریه می‌کرد یا مادرم سرزناس می‌نشست و برای عاقبت‌بخیری من دعا می‌کرد.»

او این‌ها را می‌دید اما هنوز مصرانه در همان مسیری که انتخاب کرده بود قدم برمی‌داشت؛ «کم‌کم اسم من سر زبان‌ها افتاد و هربار دعوی بزرگتر می‌کردیم و روزگاران به همین شکل می‌گذشت اما در تمام این سالها از اینکه پدر و مادرم اینقدر از کارهای من در رنج هستند خجالت می‌کشیدم. حتی در برهه‌ای تصمیم گرفتم از کرمانشاه بروم.»

چرا این تصمیم را گرفتید؟ این را ما می‌پرسیم و او در جواب می‌گوید: «چون چندتا از نزدیک‌ترین دوستانم در درگیری کشته شده. چند نفر زندانی شده بودند و چند نفر اعدام. همه اینها باعث شده بود که من به فکر تغییر فضایی که داشتم بقیتم. اما نمی‌دانستم چه کنم تا اینکه یک‌بار که داشتم با یکی از دوستانم به اسم امین که او هم مثل خودم اهل خلاف بود درد دل می‌کردم و می‌گفتم می‌خواهم مسیرم را عوض کنم و بگذارم از کرمانشاه بروم، گفت که محمد برویم مسجد؛! این پیشنهاد عجیب، آن روز و آنجا بین این دو رفیق مطرح و همان جا تمام شد. شاید وقتی که یک نگاه به ظاهرشان کردند و یک نگاه به مسجد و آدم‌های داخلش.

از مسجد تا حوزه

در محله تعاون و مسجد حضرت زهرایش هنوز که هنوز است خیلی‌ها حجت‌الاسلام محمد مهدی کرمی چمه را می‌شناهند. او اینجا زیر سقف همین مسجد مسیر زندگی‌اش را برای همیشه تغییر داد؛ «من از روزی که حضورم در مسجد جدی‌تر شد با خودم عهد کردم بچه‌هایی را که مثل خودم بودند به مسجد بکشانم. دلم می‌خواست اگر کسی نبوده که دست من را بگیرد و از خیابان جمع کند این اتفاق برای آنها نیفتد. به‌خاطر همین خیلی زود مسجد تبدیل شد به محل قرار ۵۰-۴۰ تا نوجوان. ما کتاب می‌خواندیم حتی بازی می‌کردیم و همه تالاشم این بود که وقت‌شان در خیابان نگذرد. این جریان تا ۲۰سالگی من ادامه داشت، آن موقع من امام جماعت دوم مسجد شده بودم و کار فرهنگی مسجد و کل شهرک تعاون را در دست داشتم تا این‌که حاج‌رسول وقتی علاقه من را به این کارها دید گفت محمد مهدی بیا برو حوزه. تو به درد حوزه می‌خوری و من هم رفتم حوزه کرمانشاه و از پایه دوم مجلس شدم.»

خواستم آنها هم عاقبت به‌خیر شوند

این محلات نتیجه‌گیری باید وارد شوونات زندگی مردم بشوی، طلاق، ازدواج، اسم‌گذاری، اذان گفتن نوی‌گوش بچه‌ها و... یعنی کار فرهنگی به تنهایی جواب نمی‌دهد و حتما باید کار اجتماعی و فرهنگی باشد. به‌خاطر همین من با این‌که ازدواج کرده بودم اما دور از همسرم مدتی را در این محله زندگی می‌کردم چون نیاز بود. نتیجه این حضور خیلی زود خودش را نشان داد؛ «من با همین لباس روحانیت بین مردم حضور داشتم. کم‌کم شروع کردم معتادها را ترک دادن و کمپ بردن، بعضی وقت‌ها جلوی بعضی طلاق‌ها را گرفتم و بعضی وقت‌ها به زور طلاق بعضی‌ها را گرفتم. لات جعفرآباد رفیق بچگی خودم بود و به‌واسطه همین موضوع همه من را می‌شناختند و احترام می‌داشتند، حالا با به‌واسطه لباس روحانیتی که تنم بود یا به‌واسطه این‌که من را هنوز یکی از خودشان می‌دیدند و خاطره‌دعواها و خلاف‌های سنگینی که داشتیم یادشان نرفته بود. همه اینها باعث شد که در یک برهه‌ای من ۱۹ تا موادفروشی را چون رفقایم بودند و حرفم را قبول داشتند، تعطیل کنم.»

اعتکاف در مسجد حضرت زهرا(س)

باور کنید یا نه، دو ماه تمام کار محمد مهدی و دوستش گوشه‌نشینی در همین مسجد بود. آنها فقط می‌خواستند از خیابان و خلاف‌هایش دور باشند و سقف مسجد شده بود تنها پناه‌شان؛ «در همین مسجدنشینی‌ها بود که با یکی از پیرمردهای مسجد که اهل جبهه و جنگ بود به اسم حاج‌رسول آشنا شدیم و از اینجا به بعد واقعا تغییرات ما شروع شد. یادم هست که من تا قبل از آن سوال‌های شرعی‌ام را از بقیه می‌پرسم، اما وقتی با حاج‌رسول آشنا شدم خودم رفتم رساله را برداشتم و در ۱۰ روز همه آن را خواندم و تمام کردم. حتی یادم هست که حاج‌رسول چند کتاب عرفانی به من داده بود و کم‌کم من تبدیل شدم به یک کتابخوان حرفه‌ای و روزی ۱۴ ساعت کتاب می‌خواندم.»

محمد مهدی دیگر قید کوچه و رفقای کوچه و خلاف را زده بود، اما باورش برای خیلی‌ها سخت بود؛ «خیلی وقت‌ها همان رفقایم می‌آمدند دم مسجد و من را صدا می‌زدند به امید این‌که با آنها همراه شوم. حتی خانواده‌ام هم نسبت به این تغییر من مشکوک بودند. یادم هست پدرم اوایل اصلا باور نمی‌کرد و می‌گفت لابد برنامه‌ای چیزی در ذهنم دارم.»



علیرضا را ندیدی؟!

اما هرکس یک تلنگر می‌خواهد برای تغییر، یک نهیپ برای به خود آمدن! محمد مهدی هم بالاخره کنج یکی از کوچه‌های همان منطقه ۴ کرمانشاه، در تاریکی شب و وقتی در جمع رفقاییش بود، این تلنگر را حس کرد؛ «من یک دوست و بچه‌محل به اسم علیرضا داشتم که دو سه سالی از من بزرگ‌تر بود. پسر خیلی خوش‌تیپ و ورزشکاری هم بود، اما متاسفانه معتاد و خیلی سریع هم تزریقی شد. حتی یادم هست که چندباری هم آمد و گفت که محمد برایم تزریق می‌کنی؟ خودم نمی‌توانم و من هم این کار را انجام دادم. یک‌بار ما داخل کوچه ایستاده بودیم و داشتیم با رفقا حرف می‌زدیم که پدرش آمد و فقط یک جمله از من پرسید؛ محمد، تو علیرضا را ندیدی؟! این جمله را که گفت انگار دنیا روی سر من خراب شد. همان‌جا من چهره پدرم را در مردمک چشم‌های پدر علیرضا دیدم. احساس کردم که این آینده من است؛ چند سال دیگر پدرم همین‌طور دنبال من می‌گردد.»

این همان تلنگری بود که سر بزنگاه به محمد مهدی وارد شد و او دوستش، امین را به مسجد حضرت زهرا ی شهرک تعاون کشاند؛ «ما با هم رفیقیم مسجد با همان تیپ و همان لباس‌ها، همان شلوار شش جیب و تی شرت و ... اتفاقا چون دوستم هم خیلی لاغر و قدبلند و شبیه معتادها بود و خادم مسجد هر بار که ما را می‌دید فکر می‌کرد برای دزدی رفته‌ایم مسجد.»

گره‌گشایی از مردم

آن شخصیت قبلی، آن محمد مهدی خشن و دعوایی کم‌کم به دست فراموشی سپرده شد؛ از اینجا به بعد او دیگر یک طلبه بود که محور فعالیت‌هایش را روی کارهای فرهنگی- اجتماعی گذاشته بود؛ فعالیت‌هایی که تا ۲۴سالگی‌اش ادامه داشت؛ «برای من نکته جالب اینجا بود که اگر هم خودم می‌خواستم نمی‌توانستم از گذشته‌ام جدا شوم. چون همه من را می‌شناختند مثلا اگر از کسی زورگیری و چیزی سرقت می‌شد، آن فرد می‌آمد در خانه من و می‌گفت محمد مهدی بیا برویم در خانه فلانی، از من دزدی کرده‌گردنبندم را پس بگیر. من هم می‌رفتم و چون من را می‌شناختند چیزی را که دزدیده بودند به صاحبش پس می‌دادند. حالا با لطف‌شان بود یا این‌که هنوز آن ذهنیت قبلی را از من داشتند و حساب می‌بردند. بالاخره کار مردم این وسط راه می‌افتاد.»

زلزله‌ای که خلافکاران را امدادرسان کرد

محمد مهدی کرمی و همه آدم‌هایی که از نگاه بقیه خلاف بودند و به اصطلاح لات و لوت در زلزله کرمانشاه هم حضور فعالی داشتند. خاطره تلخ زلزله اما برای او به یک خاطره دیگر هم می‌رسد؛ به نیمه‌شب‌ی که در همان محله جعفرآباد توسط یک موتورسوار و در یک درگیری با گلوله زخمی شد و هیچ‌وقت هم معلوم نشد که چه کسی و چرا این کار را کرده بود؛ «در تمام آن روزهایی که من درگیر روند درمان بودم، دیدم که این بچه‌ها من را تنها نگذاشته‌اند، بعد دیدم که درواقع شاید من برای آنها هیچ کاری نکرده‌ام، من همیشه می‌خواستم آنها را از خلاف دور کنم اما هیچ کار جایگزینی برایشان نداشتم. نهایتا می‌گفتم برویم خانه بسازیم یا پل بسازیم یا کار برق‌کشی بکنیم. اما این کارها هم که دائمی نبود و درآمدی هم نداشت، به‌خاطر همین یک غوغایی در درون من به‌وجود آمده بود که می‌گفت برای این بچه‌ها یک کسب و کار راه بیندار. ایده من زیاد توی سرم بود اما هرجا که می‌رفتم و مطرح می‌کردم همه اول به‌به و چه‌چه می‌کردند اما وقتی پای سرمایه وسط می‌آمد کسی کمک نمی‌کرد. به هرحال در طول دوره درمان، من روی فعالیت‌های مختلفی فکر کردم و در نهایت وقتی دو عصایم تبدیل به یک عصا شد، گفتم باید یک کسب و کاری راه بیندازم.»

روزها، با دو و نیم میلیارد سرمایه، یک میلیارد و ۳۰۰میلیون تومان ضرر دادیم که واقعا ضربه سنگینی بود. چون یک دفعه بوقلمونی که برای خود ما ۲۰هزار تومان تمام شده‌بود تبدیل شد به کیلویی ۱۱هزار تومان. حالا دو راه پیش رویم بود یکی این‌که کار را رها کنم و بروم سراغ همان کارهای قبلی و این یعنی بچه‌هایی را هم که دورهم جمع کرده‌بودیم دوباره در خیابان‌ها رها شوند و راه دوم این‌که دوباره از نو شروع کنیم که راه دوم را انتخاب کرده و نشستیم و ایرادات کار را درآوردیم و فهمیدیم که در کرمانشاه اصلا کشتارگاه وجود ندارد، گله مادر نیست و کلا در صنف بوقلمون کار دست دو سه نفر در سطح کشور می‌چرخد. به همین خاطر این دفعه تصمیم گرفتیم کار را از مسیر درست‌تری پیگیری کنیم. من جلسات متعددی با معاون اقتصادی استاندارکرمانشاه داشتم و بالاخره ایشان یک حکم مشاوره‌ای به من دادند و من شدم راهبر زنجیره‌ای بوقلمون استان کرمانشاه. بعد از این اتفاق سعی کردم زیرساخت‌ها را فراهم کنم و این بار تصمیم گرفتم که روی روستاها تمرکز کنم.»

کفش آهنین پوشیدم

محمد مهدی کرمی همین‌جا به یک مشکل برخورد کرد، این‌که مجوز فعلی موجود در کشور برای طیور روستایی تنها ۷۰قطعه بود و هیچ امتیازی را هم شامل نمی‌شد، نه ذرت، نه سویا و نه جوجه. این یعنی یک مشکل بزرگ و او برای حل این مشکل سال گذشته ۵۵۰هزار به تهران سفر کرد و شخصا به وزارتخانه‌های مختلف از جهادکشاورزی گرفته تا کار و امور اجتماعی و صمت مراجعه‌کرد تا اینکه بالاخره با موافقت سازمان دامپزشکی و جهادکشاورزی مجوز ۱۵۰ قطعه‌ای پرورش طیور روستایی را گرفت؛ یعنی تنها مجوز زنجیره پرورش طیور روستایی کشور.

درآمد میلیونی

برای روستاییان

حالا پراکندگی فعالیت او نه تنها در تمام استان کرمانشاه گسترده‌شده که به اسباب‌آباد و نهاوند استان همدان هم کشیده‌شده‌است؛ حالا او و دوستانش مدت‌هاست درحال شناسایی روستاییان و مزرعه‌داران بی‌ضرعت و کم‌درآمدی هستند که می‌توانند در این زنجیره پرورش بوقلمون نقشی داشته‌باشند. حالا آخر مصاحبه ما هم هست و رسیده‌ایم به آخر سالن بزرگ کارگاه پرورش بوقلمون و این روحانی جوان از مدل جدیدی می‌گوید که برای این کارآفرینی اجرا کرده؛ «در این مدل جدید ما جوجه یک‌روزه‌ای می‌گیریم و همراه تقریبا چندهزار قطعه را تبدیل به جوجه ۴۰روزه می‌کنیم که سخت‌ترین قسمت پرورش بوقلمون هم همین است. بعد آنها را به مدت ۱۲۰روز به خانواده‌های شناسایی‌شده تحویل می‌دهیم، خوراکشان را هم در کارخانه خودمان درست می‌کنیم و باز در اختیار خانواده‌ها قرار می‌دهیم و بعد از ۱۲۰روز بوقلمون‌ها را از آنها می‌خریم که سود خوبی هم برای آنها دارد، با قیمت امروز تقریبا ماهی چهارمیلیون تومان در می‌آورند.»

برای ما روایت این کارآفرینی، قصه یک همراهی دوساعته‌است با حجت‌الاسلام محمد مهدی کرمی چمه، اما برای او و همه رفقای‌ی که زیر سقف این مزرعه پرورش بوقلمون همراهش هستند، این روایت، تصویری واضح از روزهای گذشته بود؛ گذشته‌ای که قرار نیست فراموش کنند. آنها روزها، ساعت‌ها، دقیقه‌ها، حرف‌ها، نگاه‌ها و آمدن‌ها و رفتن‌ها، دعوای‌ها و درگیری‌ها و همه اتفاقات آن روزها را هنوز با جزئیات‌شان به خاطر دارند، همین است که خیلی از حرف‌ها در این مصاحبه به‌امانت پیش ما می‌مانند، چون امروز آنها هیچ شباهتی به دیروزشان ندارد، آنها باور کرده‌اند که خداوند ارحم الراحمین است؛ رحمتی که شامل حال همه آنها شده و حالا خیر و برکتش به زندگی خیلی‌های دیگر هم روانه شده‌است. **✎**



محمد مهدی کرمی دیروز مهمان ما در جام‌جم بود

عکس:

چاوش هماوندی جام‌جم



حکایت زندگی

این روحانی جوان

حکایت یک تغییر

است؛ اتفاقی که

باعث شده روزگار

امروز و دیروز او

اصلا شبیه هم

نباشند. او از دعوا

و درگیری‌های

خیابانی به امروز

رسیده که تنها

مجوز زنجیره

پرورش طیور

روستایی کشور

را دارد



نظرسنجی روزنامه جام‌جم

همراه عزیز، لطفا با ارائه بازخورد درباره روزنامه جام‌جم، به ما در بهبود خدمات آتی کمک کنید. کافی است با اسکن QR Code روبه‌رو یا مراجعه به نشانی jamejamdaily.ir وارد سامانه نظرسنجی شوید و نظرات خود را برای ما ارسال کنید.

موسسه جام‌جم